

فرستاده اند که از حقیقت حال نبی آدم معلوم کنیم زیرا که شدت زحمت ایشان از حد و  
 امکان تجاوز نموده و حیوانات و مان بسته را طاقتی نماند و مدت عمر خود را در مشقت  
 بسری بزند و هیچکدام معلوم نشد که ذریت آدم کدام نسلت بدین دولت رسیده اند که  
 حیوانات را تا پیش حد مقهور و مجبور ایشان می باید بود و تا باین غایت تحمل اندامی ایشان  
 می باید کرد و حکیمی از اقصای روم در مجمع حکما حاضر بود به نزد یک او آمد مشنوی

انکه ما را بخود شنا سا کرو  
 وصف او لم یکنه و لم یولد  
 تا شود لغت و حسد با هم جفت  
 پر دو عالم طفیل متمدن اوست

گفت بعد از شناسای ایزد فرد  
 کرو گاری که در حسد است و حد  
 لغت ختم رسل بساید گفت  
 انکه بحر محیط یک نم اوست

تا عنکبوت اگر میخواهد که قدر و منزلت ما بداند و نسبت آن فضیلت ما بداند و نسبت  
 آن فضیلت شرف ما را بر خود بشناسد گویند الباقین نظر کن که عجبی از تعالی فرزند  
 آدم را بعد از توفیق و الهام در استخراج و قهای عجیب و استنباط صنغهای غریب چه بایه قوت  
 ارزانی داشته و مهندسان سبک دست را چه قدر علم و معرفت بخشیده که از هر نوع طلسمات  
 و سرخیات و سحر و شعبده و امثال آن همه نمودار صنائع و بدائع قدرت او بیند بعالمیان منباید حیوانات  
 را برین همه اطلاع نیست و ازین معنی نصیب نی تا عنکبوت گفت اگر این و بد به ازین مرتبه  
 است و این گفتگوی بدین رنگ بوی حسبیانه و تعالی بار او شمارا درین آیت جمع کرده است  
 ترجمه هر کس عمل میکند بر طریقه که مشاکل حال او باشد بر یکی بجز دانش صنعتی و حرفی ظاهر

ترجمه مجمع التوحید

و تو عالمی را بر علم من  
با یک کلمه

که قوام معیشت همه بدان باز بسته است. ترجمه پروردگار سبحان آنست که با کس که او را بداند  
 ترین است و این نوع عراد و حوش و طيور و حشرات و هوام ارض محسوس میتوان دید که هر  
 یکی در بنای مسکن از آن استراحت گاه مقام و تمهید شایسته خود بی زحمت چوب و خشک و پاره  
 صفت و بند نهاده اند و وضع آرزای بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی مستطیل و بعضی مدور  
 ترکیب داده اگر بشری آن مشغول شود و چرب دستی و شیرین کاری بر جانوری در این  
 بیان کنیم حکایت منطوق انجامد درین معنی سخت از حرفت من قیاس گیر. و مهارت من  
 در آن شبوه بنگر که از انبای جنس خود واقران عهد و در بیشتر کارها عاجز و ضعیف ترم چون  
 بدشگاه خود روم و از سر دانش ساعتی با می افشارم و تا رو بود فراموش منظم

بگردن آرم از طبع روشن ضمیر	یکی پاره کرباس همچون حریر
نه از شانه پیوند او بنگرم	نه در بافتن محنتی می برم
اگر پوشش مرد طلسم بود	مرا آنچه من باستم بس بود

حکیم روم گفت حجت علم کتابت است که بهترین صفتهای فرزندان آدم آنست و  
 چندین هزار معنی لطیف بر صیغه کاغذ بوسیله آن ثبت میشود. حقائق و وقایع ابرار  
 فلک و ملکوت در سلک حروف مقطعات بسبب آن نظام می یابد. کدام صفت  
 اندین فاضله که مخدرات عالم که در ترقیب غیب محبوب اند بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
 و کدبانم حرف ازین شریف تر که در لالی بحر علم که در صدق ضمیر مخفی اند  
 قیاس رویای دل بقوت انانیت باطل آب و گل رسانند و با حکمت کفایت

جواب این گفته شده است که معلوم نکرده. اگر بهترین صفت‌های نبی آدم علم کتاب آمد  
 چرا همیشه عالم که خلاصه موجودات نبی آدم بود و عصاره مکنونات بدین فضیلت  
 مشرف نگشت حکیم روم سر در پیش افکند و پیش جوابی نگفت. پس کسی  
 بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب نمودند.

فصل دوازدهم در مناظره کشف با حکیم عراق

روز پنجم چون از مشرق سر بر آورد آفتاب  
 نوع و سان فلک را در گوی جلوه داد

بر سپاه زنگیان از دلشکرا فراسیاب  
 پس باین مشاطگی رو باز برد اندر تقاب

فلک با تجل تمام چنانکه سیرت دریم امر او و ملوک است بر سر بر سلطنت پشت  
 کشف صاحب کشف سراز گریبان بر آورده بود و چشم اعتبار در آن جمع نظر میکرد.  
 ملک پرسید که آن شخص باوقار و آن مرغ پنجاب و منقار که صورت او همیشه است  
 و سیرت او پشت و رومی دارد کیت گفتند فرستاده ننگ است کشف اندک  
 سخن کرد و بعد از تامل بسیار و تفکر گفت.

مشنوی

که دارد دیده روشن درین راه  
 خدائی که بدیع فطرت اوست  
 هواد ادا اهل دل را حسن سیرت  
 جهاندار ازین و آن گذر کن  
 خردمندان جواز تحقیق گویند

که در هر ذره بیند صفت اللہ  
 خرد در جان نسان چون مغز در پوست  
 ز سیف اوست انوار بصیرت  
 بعسرت در وجودین نظر کن  
 ز صورت سیر معنسی باز جویند

<p>همیشه جمله را بر پشت بار لیت  از ان شد پشت من مانند سرپوش  ازین سودا که تختی ای سپه دل  اگر مغلس و گر باتاج و تختم</p>	<p>مرا پشت است بار ازین طرف کاریت  که ای دیگِ هوس پوشیده می جوش  چو کاسه سرنگون داری چه حال  همه سودای خام است آنچه بختم</p>
---	--

معلوم رای ملک باشد که من ضعیف را <sup>باز</sup> اینک با فریاد بدین حضرت فرستاده است  
تا بشنوم که اولاد آدم در اثبات فضیلت خود با جماعت حیوانات چه حجت میگویند  
و دعوی فوقیت بکدام قوت استظهار میکنند. آمده ام از قبل قبیله خود تا ایشان  
مناظره کنم. حکیم عراق با او مقابل شد <sup>عزت</sup> گفت **مشنوی**

<p>ای ازان برتر که عقل آدمی  آنچه ما گوئیم جز تقلید نیست  کس نه پرسد قصه در بار خس  ما ظلم ظلمت جیل خودیم  گرچه نقد معرفت در یابی هست  شهر یار چون بچشم اعتبار</p>	<p>پی برد آنچه از روی محرمی  این همه افسانها توحید نیست  وصف او هم ذات او نیست و بس  نیستیم ارچه دم هستی زدیم  بندگی و عجز و جبرث جای هست  دیده احوال دور روزگار</p>
--	--

این شخص به نیت مناظره آمده است مگر معلوم ندارد که چندین هزار سال شد  
که این قضای مبرم و این حکم محکم نافذ شده است که حیوانات را مطیع ذریت آدم  
می باید بود طوعاً و کرهاً بر صحت این مقالات و صدق این دلائل بسیار است اما

ایشان را خیالات فاسده و تصورات نامستقیم رحمت میدید - کشف گفت سخن  
 لایسنسی بگذار اگر حجتی داری بیار و گرنه دست از اندامی این سگینان بردار تا  
 بچسندی پاتی در دامن عافیت کشند و از شر و فساد شما امان یابند - حکیم  
 عراق از خشم او در عرق شد گفت ای گریه منظر کوتاه نظر با وجود امر اولوک محترم  
 و معارف و مقدمان محترم و اطباء حاذق و منجمان و مدرسان خوش نظر و مفتیان  
 روشن ضمیر که در میان آمدند شما مشتکی ذلیل کهین راه رسد که در محفل مجادله با ما  
 مقابل شوید - کشف گفت این پس فضیلتی نیست که موجب نوقیت شما باشد و بدان  
 سبب خود را بر دیگران مقدم دارید - از جمله حیوانات هیچ طایفه نیست که تا حاکمی  
 یا امیری محبت ندارد بسیار در عدل و انصاف و ریاست سیاست زیادت از امر او  
 حکام شما اند - نه منی که اکثر اولاد او مبرکه چپ در روز حکومت و امارت مبتلا گشت  
 از دو حال بیرون بیرون نیست یا کافر است یا مومن اگر کافر است بوجود او فخر کردن  
 و بهامات نمودن از دایره شرع و سنت خارج است - و اگر مومن است ظالم است  
 یا عادل در مرتبه ظلم همان حکم دارد که در مرتبه کفر - و اگر عادل است از نو او را باشد  
 همیشه عمارت ولایت و محافظت و رغبت او جز برای کثرت مال و طمع عشیر و خراج  
 و تحصیل مطلوب و مقصود خود نباشد بخلاف امر اولوک ما که همه بخدا و رسول اقرار و دست  
 داده اند و روز و شب بر جاده عدل طریق رحمت و شفقت پیروده اند و در رعایت  
 خود چندان که امکان دارد جهد نمایند چنانکه سنت الهی و میراث پادشاهی است از



که از ضرب طعن شماروی امان نیست و بکار بودن مجال بی ضرورت برای زیادتی قوت  
 در اکل و شرب جهد میکنند تا از امداد آن بگردند و نهی شما مقاومت توانند نمود حکیم  
 عراق گفت اگر در همه انواع شبها ایراد کردی در رسوم و عادات و تربیتی که با انسان تعلق  
 دارد مثلاً مجالس پرانده و محافل پر فائده که بدیشان مخصوص است چه شبه داری و در تمام  
 و تمتعی که در ریاض و مسکن باریت و ابوان رفیع و قصر شید که ایشان امتیاز است چه  
 میگوئی کشف ساعتی هر در گریبان شید پس گفت ترا حکیم عراق میگویند و بجهت آن آمده  
 تا بخدمت و حکمت دلیل و حجت گوئی این شطح و طامات و لایعنی و خرافات است که عبارت  
 از حرف و استعارات مشکلف بر تم گفتی حقا که بر عکس قول حکما و مذہب عقلا است. آخر  
 ندانسته که حکیم را هیچ عیب شنیع تر و هیچ نقصانی از آن قوی تر نیست که بعد از آن که در حکمت  
 روح یافت بر رسم و عادات رجوع کند و نظر بر این تربیت صورت دارد اگر رسم و عادت را  
 در میزان تحقیق مقدار خرد که وزن بودی خواهد کائنات و دیباچه موجودات نفرمودی  
 بعیثت لرفع الرسوم و العادات. و آنچه از مجالس و محافل گفتی اندکی درین منکر کن  
 شرحه برگردی آنچه نزدیک ایشان است شادان و فرخنده است توجیه دانی که اصناف حیوانات  
 بهر کجا جمع آیند و جماعت بطوریکه در بواصف برکشند از معیشت چه باری لذت گیرند  
 تا چه تمتع و تمتع حاصل کنند و سرور و بهجت ایشان در انحال بچه غایت رسد و محاکم  
 و محافل شما اگر پرانده و پر فائده مینماید اما اکثر آن بر طریق سنت جاہلیت و بدعت است  
 افندید بخلاف مجالس حیوانات که جمعیت ایشان همه برای تسبیح و طاعت باشد و در آن

مناظره کشف احکام عراق  
 در این کتاب  
 از کتاب کشف احکام عراق  
 در بیان عادات  
 و تربیتی که  
 با انسان تعلق  
 دارد  
 و در تمام  
 و تمتعی که  
 در ریاض و مسکن  
 باریت و ابوان  
 رفیع و قصر  
 شید که ایشان  
 امتیاز است  
 چه میگوئی  
 کشف ساعتی  
 هر در گریبان  
 شید پس گفت  
 ترا حکیم عراق  
 میگویند و بجهت  
 آن آمده تا  
 بخدمت و حکمت  
 دلیل و حجت  
 گوئی این شطح  
 و طامات و  
 لایعنی و خرافات  
 است که عبارت  
 از حرف و  
 استعارات  
 مشکلف بر تم  
 گفتی حقا که  
 بر عکس قول  
 حکما و مذہب  
 عقلا است. آخر  
 ندانسته که  
 حکیم را هیچ  
 عیب شنیع تر  
 و هیچ نقصانی  
 از آن قوی تر  
 نیست که بعد  
 از آن که در  
 حکمت روح  
 یافت بر رسم  
 و عادات  
 رجوع کند  
 و نظر بر این  
 تربیت صورت  
 دارد اگر رسم  
 و عادت را در  
 میزان تحقیق  
 مقدار خرد که  
 وزن بودی  
 خواهد کائنات  
 و دیباچه  
 موجودات  
 نفرمودی  
 بعیثت لرفع  
 الرسوم و  
 العادات. و  
 آنچه از  
 مجالس و  
 محافل  
 گفتی  
 اندکی  
 درین  
 منکر کن  
 شرحه  
 برگردی  
 آنچه  
 نزدیک  
 ایشان  
 است  
 شادان  
 و فرخنده  
 است  
 توجیه  
 دانی  
 که  
 اصناف  
 حیوانات  
 بهر  
 کجا  
 جمع  
 آیند  
 و  
 جماعت  
 بطوریکه  
 در  
 بواصف  
 برکشند  
 از  
 معیشت  
 چه  
 باری  
 لذت  
 گیرند  
 تا  
 چه  
 تمتع  
 و  
 تمتع  
 حاصل  
 کنند  
 و  
 سرور  
 و  
 بهجت  
 ایشان  
 در  
 انحال  
 بچه  
 غایت  
 رسد  
 و  
 محاکم  
 و  
 محافل  
 شما  
 اگر  
 پرانده  
 و  
 پر  
 فائده  
 مینماید  
 اما  
 اکثر  
 آن  
 بر  
 طریق  
 سنت  
 جاہلیت  
 و  
 بدعت  
 است  
 افندید  
 بخلاف  
 مجالس  
 حیوانات  
 که  
 جمعیت  
 ایشان  
 همه  
 برای  
 تسبیح  
 و  
 طاعت  
 باشد  
 و  
 در  
 آن

مجمع از هر یک جزو کبریا و عظمت و کبریا حق صورت نه بندد پس برین همه حیوانات را بر سما  
فضیلت است نه شمار ایشان و بدین منزه که بر شمردی جهل و حماقت و ظلم و تودی  
شما ممکنان را معلوم گشت حکیم عراق خاموش شد

فصل در مناظره طاوس با حکیم هند

روز ششم کین فلک حقه باز بار دیگر لعین نو آفت از کرد پرده شب را چو بیک سو کشید	بهره خود را همه بر بود باز کار گهیر بوالعجبی باز کرد حام بلورست بکف آوردید
---	--

مناظره طاوس با حکیم هند  
روز ششم کین فلک حقه باز  
بار دیگر لعین نو آفت از کرد  
پرده شب را چو بیک سو کشید

ملک با طبقه اعیان و جنود خود در مقام معلوم حاضر آمد طاوس از دور  
نشسته بال و پر خود را است میکرد ملک پرسید که این مرغ خود آرای و مسافر  
حقانمای از کدام طرف رسیده است گفتند از حضرت بمرغ رسالتی وارد طاوس  
چون دید که او در میان آمد از کراهت صف آواز بر کشید و گفت **نظم**

بر سخن کان نه حمد یزدان است استد چون بنام حق باشد انکه عقل از کمال معرفتش بر چه است اول اوست آنکه از دست بعد حمد حسد او لغت رسول خسرو اگر ترا بطالع حسد	بر سخنگوی جمله تاوان است بر چه گوئی خلاصه جان است بر سر کوی عجز حیران است عقل سرگشته و پریشان است خیز تو حید عین ایمان است چند روز این جهان یونان است
--	--



دل بدنی با بند پیدانیت تخم نیکی بکار کاران است

این بنده بر سالت آمده است از قبل سیرغ و چندین هزار مرغ دیگر گرفته

مشروط

علی الله این جفا های دمام ز جور و مکر این مستی پر از غدر که بر اسیرو و از نسل آدم بگو با و ادبخش آسمان متدر

و چندین مرغ دمان لبه بال شکسته خود را بنهرا خون جگر در دل آب خاک جای کرده و در هوای اندک قوتی خویشین بنیاد بر داده ذریت آدم کمان صی بدست امل گرفته و تیر طمع بر شست امید نهاده و کین ناشسته اند و از عشا پرو اقارب با قومی را بجز و تکلیف بران باعث شوند که سر در سیاهالی بنهند و از خوف ایشان بدریای جهند و از بر نوع معاملات دیگر نیز هست که هلاک مادران است و از ایشان بدان سبب مستاصل می شویم حکیم هند با زبان او شننا بود جواب آغاز کرد و گفت

مشنوی

ای تو مسینه ز نظیر و مثال جوهر جان را شرف از نور تو قالب و قلب از تو پدید آمده از نظیر لطف تو ای دستگیر گم شده در کوی تو و هم و خیال عقل یکی بنده مجبور تو پس همه در گفت و شنید آمده قاعده ماست لبندی پذیر

لله علامه شمس الدین محمد باقر  
مشروط  
لله علامه شمس الدین محمد باقر

<p>گر لبنایت نمکنی رهبری ای ملک آینه عبرت نمای بیش و کم نیک بدو خشک تر دیده معسنی چو خدا بین شود</p>	<p>آب و گلی را نرسد دآوری چون بکف <sup>اشک</sup> تست نظر بر کشای این همه صنوع اند بصران نگر ملک فحواشش که همه دین شود</p>
<p>این مرغ ترش روی شیرین گوی که از ما شکایت می کند مگر معلوم ندارد که حق تعالی ذریت آدم را همچنانکه بصورت دسیرت آرسته است بچو در حسن و وقعت تمیز نیز بر آسته. و چندین اوصاف دیگر گریست کرده که حیوانات رلازان هیچ نصیب نیست. و آدمی را بدین سبب بر ایشان فضیلت است طاوس گفت اگر چو درت حسن و وقعت تمیز را همان حجت داری که صحاب در حسن عبارت و صورت و لباس و صنعت و رسم عادت تقریر کردند یقین شد که هیچ نیست. و اگر ترا در آن معنی شبه ایست بر تو ثابت کنم که حیوانات را آن قوت زیاده از شماست. بخت جماعت بهایم که بدست شما اسیر افتاده اند و ذلیل و مهین گشته اند. مثلاً شتر که طول قوائم و درازی گردن و سر در هوا فرشته موضع قدمهای خود در عین رفتن و سرعت پوئیدن نه بیند و ظلمت شب باورشستی و نا همواری راهش حجاب نیاید و در سپ نیز مهین معسنی حاصل است که آواز رونده را در تک و پوپه از مسافت بعید معلوم کند و همچنین وقتی باشد که صاحب خود را بجزکت دست از خواب بیدار کند</p>	

و مثل این از بهائتم دیگر سائنه توان کرد که چون شخصی ایشان را یک کت  
 بر جای برد که برگزفته باشند پس بگذاروی دلیل بختام و مناج خود مرا <sup>حجت</sup>  
 کنند و مرغ خود را دریا بند - و اگر در خانه تاریک یکجا شده صد گو سفند  
 بزمیند روز دیگر بر یکی بره خود را بی توقف بشناسند و بزه نیز بسوی ما در خود  
 روان شود - و در هر یک از اجناس حیوانات امثال این معنی موجود است بلکه  
 قوت تمیز ایشان باضعاف آن است که شمار داده اند - حکیم بنند گفت ذریت  
 آدم را در هر حالت اوصافی هست بغیر ازین که گفتم که بدان سبب رحمان ایشان  
 بر جمله حیوانات و موجودات ظاہر و باهر است چون شجاعت و سخاوت  
 و قناعت و موالت و صبر و تسلیم و امثال این که در هیچ حیوانی این معنی  
 صورت نمی بندد - طاووس گفت این اوصاف را بچیز حیوانات نسبت بیشتر است  
 که بالسان - و یک دلیل واضح بر جهل تو قوی است و شجاعت اگر این  
 صفت دلیل فضیلت مردم بودی بهتر عالم نفرمودی کُل شجاع <sup>بیت</sup> <sup>حق</sup>  
 با این همه اگر مساببات شجاعت است شیر از همه فاضلتر است - و در <sup>تفضیل</sup>  
 او بدین صفت هیچ شبه نیست زیرا که شما سبب از ان و دلاوران خود را بشیر  
 تشبیه می کنید - و اگر دعوی سخاوت می کنید در خرد و سخاوت نظر باید کرد -  
 اگر سخن در قناعت گوئی این خود لازم ذات حیوانات است - و همچنین  
 موالت و صبر و تحمل را در خلقت ایشان میتوان یافت - چون حکایت پدیا

رسید بکنان را سخن طاووس پسندیده افتاد و استین تحسین برافشانند  
حکیم مندا از جواب فروماند و با جماعت مردم متحیر بمقام خود باز رفت

### فصل در مناظره‌ها با حکیم خراسان

#### نظم

سپاه شب بر میت گرد ناگاه	عیان شد بیدق خورشید ازین راه
ز نعره پاسبان رادم فرو شد	بر آمد ناله کوس از در شاه

نفر حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفتند و هر یک از  
نوعی قصه خود با صطلاحی که داشت ادا میکرد و بک برقرار گذشته فریاد  
آن چند سرگشته بشنید. اجازت فرمود تا همه حاضر شدند. روی بجماعت مردم  
کرد و گفت چند روز شد که حیوانات با شما مناظره می کنند و بجهت دبرمان  
تقریر و مساجحت خود را به تحقیق می رسانند. و الزام از طرف شما معاینه میشود  
امر باید بسیل قطع مسالت می باید گفت. یا ترک تصرف حیوانات و ضرب  
قتل ایشان می باید کردی هیچ بوجبی در اینجه چون صورت حال معلوم شد  
بحکم حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام النظر افک ظالم و در مظلوم باریاد  
گفت که ایشان دشمار معاونت کنیم در تصرف ظالم و مظلوم جدید بین و سعی  
تمام بجا آوریم درین بودند که ناگاه هم از هوا درآمد و درختی به پشت بک  
را نظر روی آفتاد گفت این مرغ کشاده پرچین بازیب فرزانگیهای رسد

که از نظر انجمن  
برادر خود از راه ظالم  
بانظوم

گفتند رسول عقاب است و او جانور است که غرلت و قناعت ماه اوست و دو  
واقبال همسایه او - چون آواز شاه بگوش بهار سید و رپای درخت آمد و  
دست دعا برداشت گفت بیک پادشاه

### نظم

<p>بحق آنکه ز تاثیر صنغ بی قلمی ز خاک صورت زیبا ز آب ر لطیف بدان اثر که از ویافت نه فلک جنبش که شهر بار جهان داد بخش را تو بد</p>	<p>هزار نقش بر آرمی ز فرش بوقلمون ارادت تو نماید با مگر کن نیکون بدان نظر که از ویافت چار طبع سکون جهادت دو جهانی و طالع میمون</p>
---	--

حاضران حضرت شاه معلوم است که بحث ما بین قوم باطنی کشیده  
و هیچ نوع فضیلت خود را بجهت قاطع اثبات نکردند و بدلیل واضح در بیان  
نیس آوردند و مقرر شد که همه ایشان بگذاشتن لاف مزیت و فوقیت بنشینند  
و پشت انگشت بر حرف مانعی نهند - اگر چه از روی صورت افعال و احوال خود را  
بمحل نهداده اند و از راه عادت نقشی اینچنین - آما بر ضمیر منبر و خاطر شاه پوشیده  
نیست که آن نامشروع بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت - توقع ما از کرم لطیف  
و لطف عظیم شاه آنست که چون حقیقت ما را معلوم شود نگذارد که از سر جبهه خود  
برابر ما ترجیح نهند و در محک عدل و انصاف ادعوی تبعیضی نکنند - حکیم خراسان  
سر در گریبان فکر فرو برده بود و پای در دامن حضور آورده گوش سخن او

می دشت ناگاه سر بر آورد و گفت

مشنوی

ای جانور لبند پرواز  
ای گشته زیاده خود هوایی  
لطف و کرشمه نهاده خوانی  
اگر نه از حقیقت حال

با همت پست خویش میساز  
تا کی سخن از منی و مانی  
توقایع اند و باستخوانی  
از جبری مرن پروبال

همارا چون نظر بر حکیم خراسان افتاد از غلبات سگر و غلبان فکر او بر اسان گشت  
در عجب و عشا از قوت وقعت او در نهاد خود مشاهده کرد اگر چه طاقت متفاوت  
نداشت آناه تکلف و مجاوشه و مکالمه بشاد و و بحث و مناظره را میاد است و گفت

منظوم

مرحبا ای حکیم محکم رای  
من بهایم نه چغندر منجوسم  
پستی همت ز خرسندیت  
چون خدایت معطی و مانع  
قدرم از بال و پر لبندی پت  
در هوای محبازی نگرم  
من بهین دارم از همه کم و بیش

خاطر روشنست جهان آرای  
چه کنی سر ز نش با منوسم  
نه ز حرص است و آرزو مندیست  
بر در او نشسته ام قانع  
که دلم روازین و آن بر تافت  
تا دهنند از حقیقتی خبرم  
تو چه داری بسیار حجت خویش

حکیم خراسان چون سخن هابا شنید از اینجا که حمیت انسانیت بود عرق  
 رجولیت در حرکت آمد. و در پامی باطن او از غایت غیرت موج بر آورد  
 و طوفان صلابت معرفت از تنور نهادش بر جوشید. و شعله آتش محبت  
 از کانون سینه او زبانه زدن گرفت از سر وجود و حالت گفت.

بجز خود سوز ۱۲ شعله زدن ۱۲

### مشنوی

<p>بتوسیق خدای داد گستر          همو بخشید بیان و فهم و ادراک          بگویم با تو از تحقیق این کار</p>	<p>که علم و عقل از او دارد سخنور          خداوندی که هست او داور پاک          چنان کا بنا باشد هیچ بکار</p>
---	---

بدان ای مرغ زیرک طبع معنی طلب که قادر پر کمال از بد و فطرت آدم و ذریت  
 او را استعدادی ارزانی داشته است و خاصیتی داده که قابل انوار ذات  
 و صفات او گشته اند و بقوت آن تقابل از اخلاق او صل و عیاف فیضی کامل نصیب  
 ایشان آمده. و یکی از ان اوصاف علم است که در خلقت انسان آن چراغ  
 افروخته در سینه دلی در وجود میاید تا بواسطه آن از حقیقت کدورت بشهیت که  
 ظلمات بعضها فوق بعض صفت است بذروه صفای روحانیت ترقی کرده اند  
 که نور اعلی نور عبارت از است. و از دایره موجودات گوی سبقت بهم رسان  
 انجمنی ربوده بدان اکر ام و نعم بر اصناف بهایم و انعام شرف خود ثابت  
 کرده. و این معنی را ظاهر و صریح بعالیان نموده. چنانکه در کلام مجید ذکر آن فرموده

منه  
 در ظاهر و صریح  
 بعالیان

ایا برابر باشند انانکه دانند و انانکه ندانند - هما گفت چون سخن از علم گفتی بیان کن  
 که علم چیست - حکیم خراسان گفت العلم بالتحقیق المعلوم - هما گفت اگر مغایرت  
 بدین علم است از جمیع حیوانات هیچ کدام نیست که این علم ندارد - و همه را این قوت  
 میسر داده اند که آب از گل و گل از خار فرق میکند - حکیم گفت علم را اصل است و فرع  
 شمار از آن شرع اندک نصیب داده اند و آن علم معیشت است که مدار حیات معاش  
 شما بر آن است - و این علم شعبی است از علوم که قسم نبی آدم شده است - چنانکه یکی  
 از آن علم شریعت است - هما گفت ما نیز از این علم نصیبی داده اند و هر گروهی را بترتیب  
 روشن شریعتی معین کرده چنانچه در قرآن مجید خبر میدهد ترجمه هر گروهی خوانده شوند  
 بکتابهای ایشان و هم بر آن نوع که انبیای شما بوحی و الهام علم شرع و سنت خود  
 کردند و بسیار مایه بر طائفه را نگاه کننده است که امام و مقتدای قوم خود شده است  
 و بر قانون شریعت خود حکم کرده - یکی از آنها زبور شهید است که بوحی صریح در میشد  
 کوه سسی میکند و در سیر و سلوک خود نرم و رام گشته که مطاوعت بر میان می بندد - اگر علم  
 شریعت نماز و تسبیح است باید دید که حق تعالی در شان کدام طایفه فرموده چه بدستیک  
 داشته است و عادت تسبیح خدای را بکلمه این آیت همه را علم شریعت حاصل است و بچگونه  
 را از انسان و حیوان بر یکدیگر فضیلت نیست بلکه فضیلت حیوانات زیاده است بر آن  
 و درین علم اندکی از شما داخل اند چنانکه در قرآن مجید خبر میدهد و پیروی نمیکند بیشتر از شما  
 مگر گمان را در متابعت نظر از دایره علم خارج است - و هم بقول محققان شما گفته اند علم که

سه ترجمه خوان  
 استوی از این  
 و بدین معنی

و در کتابهای  
 انبیاء

و در کتابهای  
 انبیاء

و در کتابهای  
 انبیاء



با عمل مقرون نیست از علم نشاید گفت - بیشتر مردم قول مجرب و عمل را علم نام نهادند  
 اندوآزاد و طلب حطام و طمع متاع غرور آله شہرت منصب خود ساخته حکیم  
 خراسان گفت این همه راست گفتی اما علم شما نتوجه و ہم است و علم ما از نوع عقل فایز  
 میشود و این را بان چگونه نسبت توان کرد - ہما گفت معرفت موثر از اثر حاصل  
 اگر فیض نوع عقل است - حکیم سنائی گفته -

بیت

عقل بسز راستی نفرمود است | این ہمہ طمطراق بہبود است

چرا باید کہ علمای شما بمیل و مدہمت و تاویل احکام شرع و سنت را تبدیل  
 و تغیر کنند و صلی و زما و عجب در یاد گیر و حسد زندگانی بسر برند و حکام و قضات و  
 مشایخ کہ اشرف و صدور قوم اند از ظلم و خیانت و سہو و غفلت در صالت و بطالت  
 افتند - باز قوم ما از عام و خاص اہلی و وحشی بدان علم کہ نصیب ایشان است حساب  
 توکل و رضا و صبر و تسلیم شوند و مدت عمر خود بتسبیح و طاعت بسر برند - حکیم خراسان  
 گفت شرف مردم بدان خاصیت است کہ باطن او تصفیہ مییابد و نفس او ترکیب  
 مینمرد - پس بواسطہ علم با خلاق الہی موصوف میشود و این خاصیت بجز از انسان  
 ہیچ موجودی را نیست - ہما گفت ما را نیز تہذیب اخلاق و تبدیل اوصاف آرد  
 میکنند - زہنی کہ حیوانات وحشی بانکہ روزگار چگونه اہلی میشوند و اوصاف سبعی را  
 بچہ نوع انابطن خود محو میکنند - و بطور جوارح را بہین خاصیت سبب الوفا نیست

در بیان این بیت  
 در بیان این بیت  
 در بیان این بیت

در بیان این بیت  
 در بیان این بیت  
 در بیان این بیت

شده است - و در بعضی بوام ارض همین صفت میتوان یافت - شمارا بر ما درین معنی چه فضیلت است - حکیم خراسان گفت شک نیست که شمارا تبدیل اخلاق است اما از خوف مردم بومی که در وجود شما ممکن است و جنس علم حیوانات از انجاست و تبدیل اخلاق از خوف عذاب آخرت و هول مطلع است - و این بر آئینه فیض نوع عقل باشد - چنانکه گفته شده است - بماگفت اگر نوشته ایمان نوع صفتها صادر شود که از اثر پس لعین شد که شمارا از جوهر عقل نقصان بیش است که فضیلت و جعفر صادق

رضی الله عنه که فضل عصر و اکمل و بر بود فرموده است العقل آله اعطینا المعرفة العبودیه لا المعرفة چون عقل برای معرفت عبودیت است بر تو ثابت کردم که رسوخ ما در آن معنسی زیاده از شماست چنانچه در بیان آمد - حکیم گفت ای غافل کمال حیوانات آنست که بعضی از او صا انسان بند و کمال انسان کج با خلاق الهی موصوف شوند

### مثنوی

آدمی با خدای مهنفس است  
چه شناسی کمال انسانی  
صورت حق بدیده باطل

توجه دانی که آدمی چه کس است  
چون ترار پیر است حیوانی  
نتوان دید اندران منزل

بماگفت این خلعت گرانمایه و این مرتبه بلند پایه وجود ذہنی راست یا وجود عینی را - حکیم خراسان گفت اگر معلوم کنی این حالتی است که بعد از ولادت ثانی رود بمنالہ بولد مرتین لم یعرج نزوجه الی النبی و آن مردود وجودا

شست انوار وجود حقیقی محو کند. بهما گفت این سخن را حجتی باید معقول یا منقول  
حکیم خراسان گفت درین سلسله عقل داخل نیست زیرا که این شارت و رای طوری  
عقل است و عقل اینجاست جبرئیل دارد. بهما می گفت حجت منقول چه داری حکیم  
خراسان گفت حدیثی است که از حضرت رسالت پناه پستنا و صحیح وارد شده است

لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اجبه فاذا اجبته كنت له سمعا وبصرا

ویدا ولسا نابی یسمع ویدی یصرو بی یینطق و بی ییبطش بهما گفت ازین معنی در

کلام الشدید ذکر می هست. گفت هست. وما رمیت اذ رمیت ولكن الله

دعی حقیقت آن معنی است بهما و جواب گفت الان حصص الحق همچون ذریت

آدم بدین خلعت مشرف می تواند شد همچنانکه آدم سجود ملائک گشت شاید که مانیر محکوم

و ما مور اولاد او گردیم و بطوع و غیبت مسخر و مملوک ایشان باشیم. بعد از آن گفت این

حالت را که بعد از ولادت ثانی تقرر کردی چون مرتبه او بالای طوری عقل افتاد آری می علم

که فیض نور اوست آنجا معدوم باشد. و در اول فصل فضیلت و شرف انسانی بعلم

ثابت کرده سخن اول باخر مناسب نیست. حکیم خراسان گفت بیان کرده ام که علم را

اصلی و فرعی هست آن همه را که اشارت بغیض نوع عقل بود از قسم فروع میدان درین

حال این علم بعقل منقصر است. زیرا که عرض آن جوهر است باز در اصل برعکس این تصور کن

که آنرا بعد از رخ شدن در حقیقت تقوی تعلیم الهی توان یافت چنانکه قرآن مجید خبر داد

واقتوا الله وعلیکم الله. و حکیم سنائی از اصل و فرع آن خبر میدهد

## بیت

این همه علم جسم مختصر است | علم رفتن براه حق دگر است

و آن علمیت که اساس شرح انبیاء است حکام پذیرفت و آن ترشح دریای

علم لم یزلت - که زلال معرفت از عین آن بر جوشد نه این علمی که فریجوا بهما

عنه من العلم عبارت از آن است - حکیم خراسان چون بدین حرف رسید

جماعت حیوانات سر بر قدم او نهادند و بعد از استغفار در پایگاه غرمت

رفتند ملک ضیاء با قوم خود زبان بدعا و شامی او بر کشاد و گفت

## تنظیر

زبان است یا خنجر آبدار | که وقت سخن کرد گوهر نثار

درین مرتبه هیچ فاضل نبود | چه حُسن که سبحان و ایل نبود

## انتخاب تحفه الاحرار

## پندار حمند

گر بدستان سرو کارت دهند | لوج الف بے بکنارت دهند

پیلومی بریند مشو جانشین | از همه بکیت اشو و تنها نشین

خنده زمان گاه بان که باین | رسته دندان شما همچو سین

گوش مکن بیده در قیل و قال | تاز کشی در دسر گوش شمال

دار ادب در سن مسلم نگاه | تاز شوی طبیب تعلیم نگاه

سبیل او گرم فیض است ده است  
در طلب علم کمر چست کن  
با تو من از علم چسبم سخن  
عسلیم کثیر آمده عمرت قصیر  
هر چه ضروری است چو حاصل کنی  
انت عمارت گرمی دل که دل  
پای بدامن کشی و سر بجیب

گر تو به سبیلی نرسانی به است  
دست ز اشغال و گرفت کن  
علم چو آید به تو گوید که کن  
آنچه ضروری است بان مشغول کن  
به که عمارت گرمی دل کنی  
باز کش از کشمش آب و گل  
تن بشهادت دهی و جان نجیب

در بنداری صبح

ای بشکر خواب سحر داده هوش  
مرغ سحر زنده و تو مرده  
ترک هوا گوی و نوائی بزین  
نقش نگر جانب نقاش رو  
بیش درین مرحله غافل محسب  
هست یکی نیمه عمر تو روز  
روز و شب عمر تو با صد شتاب  
روزی خورسگ دیوانه  
روز چنان بس گذرد شب چنین

خیز که برخاست ز مرغان خروش  
اوز نو اگر م تو انسرده  
چنگ مدامان و فانی بزین  
حسن بنابین و بیست اگرو  
پای بر آرز گل و در گل محسب  
نیمه دیگر شب انجم فروز  
می گذرد آن بخورد این بخواب  
خفته شب مرده کاشانه  
کی شوی آماوه روز پسین

شب چو شود شمع شب افزون  
اشک همی ریزد در دو سوز  
هر چه بروز از دل جانی کنی  
روز تو شد شام بعبیان گری  
روز و شبت گهرمه بعبیان شود  
روز که صد گونه گنه کرده  
شب ز مژه بهر سفیدی روی

بمنفس گریه جالسوز باش  
عذر همی خواه ز تقصیر روز  
وامی اگر شب نه تلافی کنی  
شام بروز از بجز آوری  
بر تو شب و روز تو تا وان شود  
نامه اعمال سپه کرده  
از ریخ آن نامه سیاهی بشوی

در خاموشی

گفتن بسیار نه از لغز می است  
در دولت از غیب گلی چون بر کشا  
نامه لبنت بسته زد عوی بود  
خشت طبع است درین کهنه کاخ  
گرچه سخن خاصیت زندگی است  
لب چو کشائی گرد موش باش  
موش چه باشد ز خند آگهی  
بر سخن بیده کم شود لب

ولوله طبل ز بی مغزی است  
از دم ناخوش شده آن را بیاو  
کی دل تو محرم معنی بود  
حوصد تنگ حدیث فراخ  
موجب صد گونه پراگندگی است  
ورنه زبان در کش و خاموش باش  
اگهی از آفت غفلت بی  
تا که ازین پایه نیفتی بر

انتخاب مطلع الانوار

ادب دوستی

زان همه کاو ادب نگو کاری است  
 زانکه در آفاق زمینا و پیر  
 چون نتوان امن یاری گذشت  
 دوستی باید نه آنگونه چست  
 هر که حق صحبت یاران شناخت  
 دوست گو آنکه زود و پوستی  
 دوست بگو دشمن کم لغز را  
 پست بود یار و فادار و لغز  
 آنکه چو خرم است رفیقش مخوان  
 با که در صحبت از آن ساگزین  
 چند چو آتشکده آهن گران  
 باش چو عطار که پهلوی او  
 آدمی از خوی نگو خوش بود  
 بمنفسانی که درین عالم اند  
 هر که سلامی کندت یار نیست  
 گر شمری دوست کسی باشد

پایه اول ادب یاری است  
 هیچ کس از یار ندارد گزیر  
 بایدت اندیشه بصیحت گماشت  
 کان آبد التهر همانند درست  
 عمر هم اندر ره ایشان باخت  
 باز نداند ادب دوستی  
 وز دشمن مخلص بی مغز را  
 گو بودا گنده لبالب ز مغز  
 کوست بردن مغز درون استخوان  
 که تو خرد مسدود بمنشین  
 دو دشمنی دوی از هر گران  
 جاره معطر شود از بوی او  
 حس همه جاد در خور آتش بود  
 بیشتری ملائق صحبت کم اند  
 هر صد فی را در شهر هوار نیست  
 گو بود اندر غم و شادامت یار

دوست که در شادی غم نیت و دست  
 یار چو در کار نباشد غم است  
 یار غرض جوی نهد او ان بود  
 دیده بدو در از ان ارجمند  
 یار چنان باش که نامت برند  
 ترک جفا کن که چو شیرین شود  
 میل کسی کن که صفائی در دست  
 درون که شکم سیر زمانت کند  
 گنده نمک را چون نشانی بخوان  
 دامن از ان گنده نمک درلود  
 و رفلیت از کشمکش اختران  
 تخم نکتب معشان سینه را  
 میل به صحبت درویش کن  
 کوشش چو داده است خدا پیش  
 کوه که سنگ است سخن کم کند  
 آنکه نگوید سلامت جواب  
 مرد می آزا که نه ایزد عطا است

ق

ز و چه شوی شاد که غم خود هم او است  
 کار که بی یار بر آید کم است  
 آنکه کشد بار تو یار آن بود  
 کوشود اندر سر یار ان سپند  
 بوی سلامت بسلامت برند  
 نام تو در سبب چه تخمین بود  
 نی گل رنگین که نمائی در دست  
 بهر خوبی قصه بجا نت کند  
 بیشتر از زمان خود و افسوس مان  
 گو نمکت گنده کند گاه خورد  
 پایه بلندت دهد از همسران  
 پشت مده صحبت ویرینه را  
 پر ششش او از دیگران پیش کن  
 بر خورد از بافت تو کسی  
 گز تو سلا مشش کنی او هم کند  
 سنگ به از وی بطریق صواب  
 دیو بود صحبت دیوان خطا است



هر که به تنگی کند از تو گریز  
میل کسی کن که وفایت کند  
بهر چنین دوست که جانی بود  
جان که از او بر بچیان یار نیست  
سگ که وفا بر پانیتش  
یار توان یافت گیتی بسی  
صحت او کن که لصدق و صفات

تو لفر اخیش روان کن که خیرتر  
جان سپر تر بلایت کند  
دوستی جان نه گران می بود  
ایچ نیر زو چو وفادار نیست  
ز آدمی به که وفا نیستش  
لیک وفادارند یدم کسی  
دامن او گیسر که ز اهل وفاست

در سخاوت

بخسریه کردم زهر اندیشه  
سیم که اندر کف مردم دهند  
زرن بود چون بجاک اندر است  
جانوری کو بجز از مردم است  
آدمی است آن که ز نیروی کار  
کو دیگران را سبب بینی است  
کیست کرم آنکه بسکین دهد  
هر چه توانگر بتوانا فلکند  
آنکه دهد هر پیر و کم به کم

نیست نکوتر ز سخا پیشه  
آخرازان به که بخاکش نهند  
خاک بود هر چه بجاک اندر است  
در علف یک شکم خود گم است  
پر کند او صد شکم و صد هزار  
حال چو این است پس او آدمی است  
نه ز پی شهرت ز پی دین دهد  
وان که گهر باز بدر یافتند  
ز اهل نفاق است نه از اهل کرم